

## سرور من بیا و تو مهمان ما باش!

یوحنا 6(15\_1)



پس عیسی به آن سوی دریاچه ی جلیل رفت که به دریاچه ی طبریه نیز هم معروف بود. و سیل جمعیت به طرف او سرازیر شد! بیشتر ایشان زیارتگران خانه ی خدا بودند که به شهر اورشلیم می رفتند تا در مراسم عید پسخ شرکت کنند. هر جا که عیسی می رفت ایشان نیز دنبالش او می رفتند تا ببینند چطور بیماران را شفا می بخشید. در آن حال عیسی از تپه ای رفت و شاگردانش دور او نشستند. آنگاه مردم را دید که دسته دسته به دنبال او از تپه بالا می آیند عیسی رو به فیلیپ کرد و

پرسید: فیلیپ ما از کجا می توانیم نان بخریم و این مردم را سیر کنیم؟ عیسی این سؤال را از او کرد تا ببیند عقیده ی او چیست. چون عیسی خود می دانست چه کند. فیلیپ جواب داد: خروارها نان لازم است تا بتوانیم این جمعیت را سیر کنیم. یکی از شاگردان عیسی اندریاس برادر شمعون پطرس گفت: پسر بچه ای اینجاست که پنج نان جو و دو ماهی دارد. ولی این به چه درد این جمعیت می خورد؟ عیسی فرمود: بگوئید همه بنشینند. پس تمام جمعیت روی سبزه ها نشستند. فقط مردها در آن جمعیت پنج هزار تن بودند. آنگاه عیسی نانها را گرفت خدا را شکر کرد و داد تا بین مردم تقسیم کنند. با ماهیها نیز چنین کرد. مردم آنقدر خوردند تا سیر شدند. سپس عیسی به شاگردان فرمود: تکه های باقیمانده را جمع کنید تا چیزی تلف نشود. از همان پس مانده ها دوازده سبد پر شد. وقتی مردم این معجزه ی بزرگ را دیدند گفتند: حتماً این همان پیامبری است که ما چشم برافش بوده ایم. وقتی عیسی دید که مردم می خواهند او را به زور ببرند و پادشاه کنند از ایشان جدا شد و تنها بالای کوهی رفت.

در توضیح این آیه!

سرور ما مسیح بیا و تو مهمان ما باش! این دعای سرمیز غذا در بین خانواده های مسیحی دعای روزانه شده است. این دعا آرزوی است تا مسیح بیاید و با ما سر یک میز غذا بخورد به همان شکلی که او آن زمان با شاگردانش بر سر یک سفره غذا می خوردند. مسیح بیا و تو سر سفره ی من باش آیا می تواند از این رخداد بهتر اتفاق بیفتد که خدای هستی بیاید و در خوردن نان و مربا و ماهی یا برنج یا سبزیجات من شریک شود! و از این طریق قسمتی از زندگی من شود حتی آنقدر نزدیک به مانند قسمتی از خانواده من شود. وقتی ما این دعای سر سفره را می خوانیم به همه ی خوبیهای او فکر میکنیم. و با خواندن این دعا فقط از او بخاطر نانی که به ما داده است بلکه همزمان از او تشکر می کنیم به خاطر چیزهای که در طول زندگی داشتیم و او به ما داده است. در این روزگار ولی نان و خوراکیها در اشتباهی گناه کارانه به دور ریخته می شود. ما هم نمی توانیم این را نادیده بگیریم چون خداوند سبب و به وجود آورنده خوراکیهاست که ما آن را نادیده می گیریم. البته ما باید از درون یک احترام خاص برای این نعمت های خدا داشته باشیم و با احترام از آن استفاده کنیم و نباید دور ریخته شوند... آیا دوست داری پختنی خوب مادر یا پدر خود را ساده و راحت دور بریزید! البته شاید مشکل اینجاست که ما خداوند را دیگر سبب به وجود آورنده خوراکیها نمی دانیم بلکه ثمره به وجود آوردن آن ها را خود می دانیم. پس اینجاست که این دعا سرور ما عیسی بیا و تو مهمان ما باش دیگر بی دلیل و بی ارزش است! با این کارمان دیگر خداوند را از زنجیره غذای خود خارج می کنیم و تمام این کارها را با رد او به خود نصبت می دهیم! و آنجاست که با این نعمت ها با تمام بی شرمی رفتار می کنیم. امروز در انجیل در مورد نانی که در دست مسیح است صحبت می کنیم. البته نه فقط نان زمینی بلکه نانی که مسیح می خواهد با دادن او به ما در ابدیت زندگی کنیم و بعد ما متوجه می شویم همچنین نان های

زندگی ابدی آرزوی قلبی و خواست قلبی ماست. آنجاست که ما انسان‌ها می‌توانیم تصور کنیم حالا می‌توانیم از همه چیز بگذریم تا مسیح مقدس را ببینیم و کلام او را گوش کنیم. آدم باید به این داستان به طور متعجب آور نگاه کند که 5000 هزار نفر به همین راحتی به دنبال مسیح راه بیفتند و بخواهند حرفهای مسیح را گوش کنند بدون آنکه بفکر بردن آذوغه با خود باشند. امروزه کسی از در خانه قدم بیرون نمی‌گذارد تا اینکه یک صندوق نان و نوشیدنی و چیزهای دیگر آماده و حاضر نکند. امروزه حتی مشکل این را داریم که باید دعای مراسم را در وقت تعیین شده تمام کنیم چون در غیر این صورت شاید کسی نهارش را از دست بدهد یا دیر به نهارش برسد یا کسی غذا پختنی که در فر گذاشته است بسوزد یا شاید کسی گشنه بماند چون مراسم عبادت کمی بیشتر از یک ساعت طول کشید. کسانی که آن زمان مسیح را دنبال می‌کردند نشان دادند که به این چیزها فکر نمی‌کردند آن‌ها فقط می‌خواستند به مسیح گوش فرا دهند و ساده و به راحتی به این منظور او را دنبال کردند. شاید این به خودی خود اولین معجزه‌ی این داستان است. چه معجزه‌ی که انسان‌ها به راحتی شیفته‌ی عیسی بودند که حاضر باشند هر چیزی را که داشتند را رها کنند و فقط حرفهای او را بروند و گوش فرا دهند... چه خوب بود که انسان‌ها خود را رها کنند از فکر غذای ظهر یا گوشی تلفن یا کار یا غذا خوردن پیش خاله زرین... و هنگامی که خطبه‌ی مسیح تمام شود او یکباره این سؤال را مطرح کند که حالا این مردم چی باید بخورند. او در همچنین وضعیتی آن زمان این سؤال را از فیلیپ کرد. او می‌خواهد ببیند که او به این موضوع فکر کرد... نه. البته در سؤال او چیزی بیشتر نهفته بود که در ادامه‌ی داستان روشن می‌شود. مسیح می‌خواهد که ناامیدی فیلیپ را تجلی کند. او گفت: با 200 سکه نقره نمی‌توان این همه را سیر کرد. البته پیشنهاد اندریاس برادر شمعون پطرس بیشتر غیر عادی بود او گفت پسر بچه‌ی اینجا 5 نان جو و دو ماهی دارد ولی در مقابل 5000 نفر خیلی ناکافی است. البته آن‌ها حتی زنها و بچه‌ها را هم نشمردند بودند و وضعیت جوری نشان داد که همه ناامید به نظر می‌رسیدند و حتی بدتر خیلی خجالت‌آور بود. البته من خودم این تجربه را یکبار داشتم که برای مهمانان غذا پختم که یکبار 5 نفر بیشتر از حد معمول آمده بودند و باید همیشه زیر نظر بگیری که چه کسی غذا خورد چه کسی نه؛ آیا غذا تمام شد یا نه یا بفهمی که کسی از مهمانان گشنه است. یا اینکه اطمینان حاصل کنی که همه سیر شدند. این فقط یکی از مشکلات این چنانی است. ولی آن زمان با داشتن فقط 5 نان جو 2 ماهی و داشتن 5000 مهمان واقعان وضعیت دیوانه‌واری بود. حالا اینجا چه اتفاقی افتاد اینجاست که نتیجه را می‌بینیم. شاگردانش به صورت مسخره وار هر چی که بود را پیش مسیح آوردند. اینجاست که برای من خیلی مهم است! من این حرف را از خیلی‌ها می‌شنوم که می‌گویند چرا باید دعا کنیم وقتی خدا همه چیز را چه گفته شده چه گفته نشده را میداند. البته که او همه چیز را می‌داند. ولی این داستان برای ما روشن می‌کند که خدا می‌خواهد که ما از او سؤال کنیم و به سوی او دعا کنیم. مسیح به شاگردانش دستور می‌دهد که هر چیزی که دارند را برای او بیاورند و اینجاست که مسیح هم خود جزی از ناامیدی ما می‌شود ولی این او را هرگز پریشان و سرگردان نمی‌کند. البته اینجا این را آشکار می‌کند آن چیزهای که شاگردانش برای او آوردند به طور همیشگی دعای سر میز را می‌خواند و ایمان دارد که همه چیز خوب می‌شود و همه سیر خواهند شد. و با همین ایمان او را به شاگردانش واگذار می‌کند و می‌بایستی آن‌ها هم این کار را می‌کردند و بین مهمانان تقسیم می‌کردند و با این کار این معجزه اتفاق افتاد و همه واقعاً سیر شدند. نه فقط این بلکه حتی باقیمانده را جمع کردند. با آن غذای کم و 5000 نفر انسان همه چیز به خیر و خوشی گذشت. من حالا تصور می‌کنم که این 5000 نفر چه عکس‌العملی از خود نشان دادند موقعی که روشن شد غذا به طور خود به خودی زیاد شد. اول که همه کاملاً متعجب شدند و از زبانهای ایشان قفل شد از دیدن این لحظه. و بعد خوشحال شدند و همه با هم در کنار مسیح سر یک میز نشستند.

ولی این داستان در آخر با خرسندی تمام نشد. اینجاست که در آخر همگان چشم خود را از حقیقت پوشاندند و ندیدند. چون آن‌ها اصلاً نفهمیدند که خواست مسیح چه چیزی بود. آنها خواستند که او را پادشاه خود برای تمام زمانها کنند تا با این کار مشکل به دست آوردن نان را حل کنند... البته آن‌ها چیزی دیگر را فراموش کردند که عیسی نمی‌خواست او پادشاهی زمینی بنا کند و نمی‌خواست پادشاه زمینی باشد. اینجا یک فهمیدن پر اشتباهی رخ داد. اول او در دعای که کرد و اتفاقی که افتاد همگان متعجب شدند بعد آن‌ها سیر شدند و با فریفتن و به طور پنهانی آنجا بمانند. اگر موضوع یا سؤال در مورد خواسته‌های زندگی پیش بیاید جابجای برتری یا حق تقدم همیشه پیش می‌آید. البته هم مسیح با این معجزه زیاد کردن نان نشان داد که او به زندگی روزانه‌ی ما هم توجه می‌کند. درست است که ما بیشتر غم و غصه خود را جلب اینکه خوراکی‌ها به طور

ناعادلانه ی در دنیا تقسیم شده است می‌کنیم. و نباید به این موضوع بی‌مسئولیت بود نه! باید با تمام توانمان سعی کنیم با نام مسیح تلاش کنیم تا کسانی که در خطر گرسنگی قرار دارند چیزی برای خوردن به دست آورند. حتی جای باید از خود خودگذشتگی نشان دهیم. و نباید اینجوری باشد که ما به انسانهای گرسنه بگوییم که مشکل شما به ما ربط ندارد زیرا فقط ما میتوانیم در مشکلات روحی یار شما باشیم! البته نانی که زیاد شد فقط برای سیر کردن خیلی‌ها نبود بلکه این موضوع به خود مسیح بر می‌گردد. او کسی بود که نان را زیاد کرد و آن را هم تقسیم کرد. با بدیهیت گفت: دریافت کنید و بخورین که این جسم من است همانطور جام را گرفت و فرمود دریافت کنید و بنوشین این خون من است که برای شما داده شد. همین مسیح انقدر قدرتمند بود که با نان و ماهی کمی 5000 نفر را سیر کرد همان کسی که با جسم خود روی صلیب می‌تواند تمام جهان را سیر کند. او بعداً جای می‌فرماید من نان حقیقی زندگیم کسی که جسم من را دریافت کند دیگر گرسنه نمی‌ماند و نمی‌میرد.

این داستان در آخر با خرسندی تمام نمی‌شود چون آن‌ها مسیح را نشناختند. بجای آن‌ها می‌خواستند او را پادشاه خوراکی‌ها کنند. به این دلیل او راحت از کنار ایشان رفت. متأسفانه ما انسان‌ها همیشه کوتاه بین هستیم. ما می‌خواهیم به این خاطر مسیح را دستکاری کنیم تا مشکلات این جهان را برطرف کنیم. اگر ما هم بخواهیم این کار را بکنیم و او را نان حقیقی زندگی ندانیم بیشتر از این بین ما نمی‌ماند و دوباره از بین ما می‌رود.

سرور من عیسی نگذار این اتفاق بیفتد! مسیح سرور من بیا و تو مهمان ما باش!  
آمین